

پژوهش در تاریخ، سال سیزدهم، شماره ۳۴، بهار و تابستان ۱۴۰۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۴/۱۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۰۹

عنصر ایرانی در بیزانس دوره سلطنت هراکلیوس^۱

عرفان شهید

ترجمه: امیر مردانی محله^۲

چکیده

عرفان عارف شهید، استاد ممتاز دانشگاه جورج تاون تا زمان مرگش به سال ۲۰۱۶ میلادی بود. در سال ۱۹۴۶ برای تحصیل به کالج سنت جانز آکسفورد رفت و به تحصیل آثار کلاسیک و تاریخ یونانی رومی زیر نظر مورخ مشهور، شروین وایت پرداخت. او سپس دکترای خود را از دانشگاه پرینستون دریافت کرد. تحقیقات شهید عمدتاً بر حوزه‌های زیر متمرکز بود: جهان یونانی-رومی، بویژه امپراتوری بیزانس و تلاقی این حوزه با جهان عربی و اسلام در اواخر دوره باستان و قرون وسطی و مطالعات اسلامی بویژه قرآن و ادبیات عرب. در سال ۱۹۷۰ همایشی با عنوان «بیزانس و ایران دوره ساسانی» در دامپرتون اُکس^۳ برگزار شد و بزرگانی چون ریچارد فرای، آندریاس آلفولدی، پیگولوسکایا، بیوار و عرفان شهید در آنجا به سخنرانی پرداختند. مقاله پیش‌رو متن سخنرانی پایانی این همایش از عرفان شهید است که نویسنده به بررسی دقیق عناصر ایرانی و تاثیرات آن‌ها بر ساختار تاریخ بیزانس می‌پردازد. در این جهت، انتخاب رسمی لقب باسیلیئوس توسط هراکلیوس و روند آن مورد واکاوی قرار گرفته و از نقش ساسانیان به عنوان محرک‌های خارجی یاد شده است. واژگان کلیدی: بیزانس، هراکلیوس، باسیلیئوس، ساسانیان.

۱. این مقاله ترجمه‌ای است از:

Irfan Shahîd, 1972, "The Iranian Factor in Byzantium during the Reign of Heraclius", *Dumbarton Oaks Papers*, Vol. 26, pp. 320-293.

۲. دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان، دانشگاه تهران: mardani.amir@ut.ac.ir

3. *Dumbarton Oaks*

برای توصیف ساختار تاریخ بیزانس، قاعده‌ای سه‌گانه پیشنهاد گردیده و به صورت کلی پذیرفته شده است: نهادهای سیاسی رومی، عناصر فرهنگی یونانی و ایمان مذهبی مسیحی که به ترتیب نماینده رم، آتن و اورشلیم هستند. آیا تقسیم‌بندی یاد شده دقیق به نظر می‌رسد؟ یا می‌توان آن را با بسط مفهوم مشرق‌زمین که با اورشلیم نشان داده شده، اصلاح کرد تا تأثیراتی را که از سایر بخش‌های آن شنیده می‌شود، در خود جای دهد؛ برای مثال ایران؟ چنین پرسشی ساختگی نبوده و بررسی آن ضروری است، چرا که تأثیرات و عناصر ایرانی در هر دو دوره اشکانی و ساسانی در میان تعدادی از متخصصان برجسته تاریخ بیزانس، مدافعان قدرتمندی پیدا کرده که ممکن است اصلاح قاعده سه‌گانه را در صورت‌بندی دیدگاه آن‌ها ضروری بدانند.

این مساله تنها با مطالعه دقیق مجموعه ادعاهای مطرح شده قابل حل است؛ در این زمینه بسیاری از ادعاها مطرح گردیده، در حالی که بسیاری کم به اثبات رسیده است. موضوع این همایش، «بیزانس و ایران دوره ساسانی» من را بر آن داشت تا به بررسی این پرسش در دوران سلطنت هراکلیوس بپردازم، دوره‌ای که شاهد اوج‌گیری روابط ساسانی و بیزانس بود و با دو حوزه مهمی مرتبط است که عناصر ایرانی در آن نقش داشتند. به عبارتی دیگر ساختار و القاب امپراتوری. القاب امپراتوری^۱، کمتر از اولی مورد توجه قرار گرفته است. بنابراین بررسی کامل آن ضروری به نظر می‌رسد

یک

در سال ۶۲۹ میلادی، امپراتور هراکلیوس رسماً لقب باسیلیئوس^۲ را به خود اختصاص داد، که پیش‌تر هیچ امپراتوری مایل یا قادر به انجام آن نبود. وقتی امپراتورها عنوان باسیلیئوس را به طور غیررسمی به خود می‌گرفتند، کاربردی محلی داشت، اما در سال ۶۲۹ هراکلیوس گام جدیدی را در این فرآیند آغاز کرد و آن بکارگیری رسمی این عنوان در مکاتبات اداری بود. دیگر القاب امپراتوری، در ادامه دوران سلطنت کمرنگ شدند، اگرچه به طور نامنظم تا اواخر آن قرن و حتی در هزاره ظهور یافتند

پیش از لقب جدید باسیلیئوس، عبارت توصیفی $\pi\iota\sigma\tau\acute{o}\varsigma\ \acute{\epsilon}\nu\ \chi\rho\iota\sigma\tau\acute{\omega}$ پدیدار شد، که این عبارت کوتاه شده $\pi\iota\sigma\tau\acute{o}\varsigma\ \acute{\epsilon}\nu\ \chi\rho\iota\sigma\tau\acute{\omega}\ \beta\alpha\sigma\iota\lambda\epsilon\upsilon\varsigma$ بود. شیوه جدید، تغییر قابل توجهی را در برجسته‌ترین وجه از تصویر بیزانس در داخل و خارج کشور نشان داد. این مساله شکستی با بیش از شش سده از سنت‌های حقوقی و قانونی بود که ماهیت واقعی شکوه

1. theme system and the imperial titles

2. basileus

امپراتوری را پنهان می‌کرد، یعنی شخصیت خودکامه^۱ در قالب [یک فرمانروای] دومیناتس^۲؛ و این به معنای بازگرداندن لقب رکن^۳ از تاریخ حقوق روم و شکل یونانی آن باسیلیوس بود، پس از گسستی که بیش از هزار سال به طول انجامید و در عین حال لفظ جدیدی را در اصطلاح‌شناسی سیاسی نیمه شرقی مدیترانه وارد کرد که تاریخ سرنوشت‌سازی داشت و حدود هشت سده تا سقوط کنستانتینوپل تداوم یافت. اهمیت این تغییر برای تاریخ حقوق روم شناخته شده، اما خیلی مسائل دیگر (به ویژه محتوای این مفهوم و شرایطی که منجر به پذیرش رسمی آن گردید) شناخته نشده است. دو دیدگاه کاملاً متضاد برای توضیح این تغییر ارائه شده است. بررسی آن‌ها بخش نخست این مقاله را تشکیل می‌دهد.

بری^۴، در رساله معروف خود «قانون اساسی امپراتوری روم متاخر»^۵، اولین کسی بود که فراتر از نگاهی گذرا به این مساله پرداخت. وی پس از بحث در مورد موضع همکار فرانسوی خود ادامه داد: «اگرچه بریه^۶ نتوانست دلیل این تغییر سبک را ببیند، با این حال تاریخ مهم ۶۲۹ م را توضیح می‌دهد. در آن سال هرakلیوس تصرف ایران را به پایان رساند. اکنون پادشاه ایران، تنها پادشاه خارجی بود که امپراتوران روم، عنوان باسیلیوس را به او اطلاق کردند؛ به جز پادشاه حبشه که به دشواری به حساب می‌آمد. تا زمانی که یک باسیلیوس مستقل بزرگ در خارج از امپراتوری روم وجود داشت، امپراتورها از اتخاذ عنوانی که با پادشاه دیگری مشترک است، خودداری کردند. اما به محض اینکه آن پادشاه به وضعیت تحت‌الحمایگی یا تبعیت تنزل یافته و دیگر همپایگی وجود نداشت، امپراتور با در نظر گرفتن رسمی لقبی که برای چندین قرن به طور غیررسمی بر او اطلاق می‌شد، بر این رویداد صحنه گذاشت.» او پیش‌تر در همین رساله اظهار داشت دیهیمی^۷ که توسط کنستانتین باب شده، از ایران دوره ساسانی وام گرفته شده است. از این‌رو دیدگاه‌های بری نشان‌دهنده پذیرش کامل نظریه ایرانی است که می‌گوید اخذ مقام پادشاهی و دیهیم نماد آن، در سال ۶۲۹ م بازتاب‌دهنده نفوذ و تاثیر ایران است.

اُسترگرسکی^۸ با قطعیت معقولانه‌ای، مخالف این دیدگاه بری است که رومیان عنوان باسیلیوس را فقط از پادشاه ایرانی گرفتند؛ همچنان که آلفولدی^۹ درباره منشأ هلنیستی این نشان استدلال کرده است. بایستی بقیه استدلال بری را بررسی کنیم، یعنی اینکه

1. autocratic

2. Dominates

شکلی از حکومت در روم باستان بود که جانشین رئیس‌جمهور شد.

3. rex

4. . B. Bury

5. The Constitution of the Later Roman Empire

6. Brehier

7. diadem

8. G. Ostrogorsky

9. Alfoldi

هراکلیوس ایران را تسخیر کرد، پادشاه ایران را دست‌نشانده خود نمود و لقبی را که پیش‌تر فقط به پادشاه ایرانی واگذار می‌شد، به خود اختصاص داد. این اظهارات آشکارا نادرست هستند. هراکلیوس ایران را تسخیر نکرد؛ او تنها در میدان‌های نبرد نه‌چندان دور از مرز روم و ایران، ارتش آن دولت را شکست داد. او پس از پیروزی نهایی خود در نینوا در سال ۶۲۸م به تیسفون لشکر نکشید، بلکه به ارمنستان روم بازگشت. ایران به یک دولت دست‌نشانده تنزل نیافت، بلکه قدرتی مستقل باقی ماند. اگرچه شکست خورده و رنجور شد اما کماکان ابرقدرتی در خاور نزدیک بود. این شکست هیچ تغییر اساسی در ساختار دولت ساسانی ایجاد نکرد و با روی کار آمدن فرمانروای جدید، پرویز پسر خسرو، هیچ‌گونه خرابی جبران‌ناپذیری در دستگاه حکومت ایجاد نشد. همه این موارد در سندی رسمی بازنتاب یافته که در رویدادنامه عید پاک^۱ حفظ شده است. در نامه‌ای که فرمانروای جدید خطاب به هراکلیوس نوشته، در آن قباد عنوان خود را «شاه شاهان» و مشروعیت سلطنت خود را به لطف خدایان تایید می‌کند. لحن نامه نسبت به نامه‌های قبلی که شاهان ایرانی خطاب به امپراتوران روم می‌نوشتند، ملایم‌تر است. اما قطعاً برتری را برای امپراتور روم قائل نیست؛ این دو را بیشتر به عنوان دو «شاه بزرگ» در مقابل پادشاهان کوچک اطرافشان تصور می‌کند، که واژه باسیلیکوی^۲ کوچک به درستی آن را توصیف می‌نماید. نتیجه‌گیری‌های بری مبتنی بر برداشت‌های نادرست است که بایستی برای درک دلیل استدلال او و همچنین برای نوری که بر روابط بیزانس و ایران در این دوره می‌افکند، بررسی شود. بری، هراکلیوس را اسکندر دیگری تصور می‌کرد. در واقع چیزی در کارنامه هراکلیوس وجود دارد که یادآور اسکندر است: او سوار بر دورکن^۳ اسب جنگی خود، با آریستای^۴ هومر جنگید، همان‌طور که اسکندر، سوار بر بوسفالوس^۵ انجام داده بود، اگرچه نقش او در برابر شرق و غرب، در پیروزی دومی که ایران نماینده آن بود، برجسته‌تر است.

می‌توان به این قیاس پافشاری کرد و هر چیز دیگری در مورد پیشه و شخصیت آن‌ها، به جای مقایسه‌ای که آن دو را به هم نزدیک‌تر کرده باشد، تضادی ایجاد نموده که آن‌ها را از هم جدا می‌سازد. پیش‌تر اسکندر عنوان شاه^۶ را از سنت پادشاهی مقدونی به ارث برده بود. به عنوان فاتح ایران و احتمالاً فاتح جهان در آینده و با جنگی انتقام‌جویانه بر دستانش، طبیعی بود که پس از نبرد ایسوس لقب پادشاه ایران، «شاه آسیا» را به خود گیرد. این لقب به نوعی *spolia opima*^۷ بوده و تخصیص آن با شیوه نبردهای هومری و با ضربه‌های قهرمانانه مبارزات فردی او همخوانی داشت.

هیچ یک از این حقایق، در خصوص هراکلیوس صادق نیست. بویژه تصور بری از روابط ایرانی-بیزانسی پس از نبرد نینوا که برای

1. Chronicon Paschale

2. basiliskoi

3. Dorkon

4. risteia

5. Bucephalus

6. king

۷. اصطلاح لاتینی به معنی غنایمی که فرماندهان رومی در نبردها از حریف مغلوب تصاحب می‌کردند.

او معادل نبرد ایسوس یا گوگمل بود، اشتباه است. برخلاف اسکندر، هراکلیوس هیچ قصدی برای تسخیر و ضمیمه کردن ایران نداشت. او یک سیاستمدار بود و نه یک سرباز صرف و به دنبال همزیستی با همسایه شرقی خود می‌گشت که این نقش عمده او در روابط بیزانس و ایران بود. لحن جدیدی که پیش‌تر توسط تیبریوس^۱ در سال ۵۷۶ شنیده شد و هراکلیوس به طور ویژه و پیوسته آن را دنبال نمود. این مساله با چنین نگرشی نیز ناسازگار است که هراکلیوس پس از پیروزی نهایی در نینوا، عنوانی را که به طور برجسته، دشمنش را توصیف و متمایز می‌کرد، به خود اختصاص داد

جای شگفتی است که بری به جای تاریخ خود روم، به قیاسی از تاریخ یونان استناد کرد. تاریخ روم می‌توانست قیاس‌های مرتبط و مهم‌تری نسبت به اسکندر و ایران دوره هخامنشی، همچون دو امپراتور، گالینوس^۲ و کنستانتین^۳، و برخورد آنان با ایران دوره ساسانی، به او ارائه دهد. در سده‌های سوم و چهارم، امپراتوری با تهدیدات نظامی ناشی از سیاست‌های تهاجمی دو شاپور مواجه شد، که اودناتوس^۴ (اذینه)، شاهزاده پالمیرا، و فلاویوس کلادیوس^۵ (معروف به هانیبالیانوس^۶) نوه کنستانتین بزرگ در برابر آن‌ها قرار گرفتند، که به هر دو لقب «شاه شاهان» اعطا می‌شود. برای هدف ما عنوانی که به هانیبالیانوس اعطا شد، مرتبط‌تر است، زیرا این تفویض پس از «انتقال قدرت»^۷ صورت پذیرفت

البته پیشینه تاریخی تقسیم امپراتوری میان سه پسر کنستانتین در سال ۳۳۵ م و وخامت روابط بین بیزانس و ایران است که به اعلان جنگ در سال ۳۳۷ م انجامید. کنستانتین مصمم بود که جنگ را شخصا انجام دهد، اما مرگ ناگهانی او در همان سال به برنامه‌هایش پایان داد. پیش از مرگ، تدارکات نظامی گسترده‌ای برای جنگ ایران انجام داده و دو برادرزاده‌اش را با سه پسرش در دولت امپراتوری همراه کرده بود: دالماتیوس^۸ را همچون سه پسرش به مقام سزازی رساند و اسقف‌نشین‌های تراکیه و مقدونیه را به او بخشید. به هانیبالیانوس برادرزاده دیگرش لقب «شاه شاهان» بخشید و ارمنستان و پونتوس را به او داد. این وضعیت که در قرن چهارم پدید آمد، شرایط ایده‌آلی را برای بررسی عملکرد فرمانروایان رومی در برخورد با ایران و القاب پادشاهی ایران فراهم می‌کند. در این رابطه سه نکته را می‌توان بیان کرد:

۱. این لقب در دوره‌ای از خصومت با ایران به یک رومی اعطا شد که منعکس‌کننده حال‌وهوای ناهنجار امپراتوری بوده و حاکی از احتمال شکست، تسخیر یا ضمیمه شدن بود. هیچ یک از آن‌ها در مورد احوال امپراتوری هراکلیوس پس از نبرد نینوا صادق

-
1. Tiberius
 2. Gallienus
 3. Constantine
 4. Odaenathus
 5. Flavius Claudius
 6. Hannibalianus
 7. translatio imperii
 8. Dalmatius

نبود.

۲. اطلاق این لقب نه برای یکی از سه پسر کنستانتین که در وصیت‌نامه‌اش در سال ۳۳۵ م سهم عمده‌ای را به دست آورد، بلکه برای برادرزاده‌اش که در شرق آسیای صغیر قرار داشت، نشان‌دهنده میزان اهمیتی است که کنستانتین به «شاه شاهان» می‌داد. این مساله برای شاپور کم‌اهمیت بود و از این رو عنوانی نیست که امپراتور پیروزمندانه‌ای چون هراکلیوس دوست داشته باشد آن را تصاحب کند

۳. اقدام کنستانتین به روشنی نشان می‌دهد که اگر رومی‌ها می‌خواستند از دشمن یک لقب سلطنتی به دست آورند، خواه شکست خورده باشند یا نباشند، لقب «شاه شاهان» را به طور کامل مصادره می‌کردند، نه فقط بخشی از آن یعنی واژه «شاه». چنانچه تصور می‌شود هراکلیوس انجام داده باشد. عنوان دوم تنها نشان‌دهنده وضعیت پایین‌تر او در برابر پادشاه ایران بود، که پس از نینوا هیچ تغییری در مقام و منزلت پادشاهی خود نداشت، بلکه برای خود، مردمش، بیزانس و برای جهان، شاهنشاه یا شاه‌شاهان باقی ماند. اگرچه بایستی دیدگاه بری در خصوص مشخصات ایرانی باسیلیا^۱ را رد نمود، اما با جلب توجه به سال ۶۲۹ م (بلافاصله پس از پایان موفقیت‌آمیز جنگ با ایران)، خدمتی به حل مساله ما کرد. همان‌طور که این مقاله نشان خواهد داد، ایران عامل نامرتبیطی در تفسیر درست از سرنوشت مقام امپراتوری در آن سال نیست

نظرات بری به طور کامل یا جزئی توسط تعدادی از محققان پذیرفته و توسط برخی نیز رد شده است، که در میان آن‌ها اُسترگرسکی از مخالفت با آن‌ها فزاینده رفت و توضیحات دیگری ارائه کرد که به طور خلاصه در تاریخ دولت بیزانس^۲ او برای این تغییر مهم، ارائه شده است. او پس از توصیف تغییر زبانی که در زمان هراکلیوس رخ داد (حذف زبان لاتینی و استفاده از زبان یونانی منحصر به عنوان زبان رسمی امپراتوری) ادامه می‌دهد

تحت تاثیر هلنی شدن، تغییر مهمی که در عین حال، نوعی ساده‌سازی بود، در عنوان امپراتوری در بیزانس رخ داد. هراکلیوس شکل پیچیده لاتینی را کنار گذاشت و به دنبال استفاده رایج یونانی، لقب βασιλεύς را اخذ کرد. بنابراین لقب سلطنتی پادشاهان یونان باستان که تا آن زمان فقط به صورت غیررسمی برای امپراتور بیزانس استفاده می‌شد، اکنون جایگزین القاب رومی مثل امپراتور، سزار، آگوستوس شده است. در آینده امپراتور بیزانس به طور رسمی به عنوان باسیلئوس معرفی و این لقب، عنوان واقعی امپراتوری شناخته شد. این لقبی بود که هراکلیوس به پسر و هم پایه خود، هراکلیوس νέος^۳ کنستانتین و سپس به پسر دوم خود، هراکلیوناس^۴ داد. از این پس تا زمان سقوط امپراتوری در اختیار همه امپراتورهای بیزانس بود در حالی که در نهایت لقب سزار اهمیت سلطنتی خود را از دست داد. بنابراین اُسترگرسکی شدیداً به سمت مخالفت می‌رود. او تاثیر خارجی ایرانی را کاملاً رد نموده و به دنبال توضیحی برای تغییر درون امپراتوری و در یونانی‌شدن زبان آن است. شاید بتوان گفت که استدلال اُسترگرسکی از کل به جز

1. basileia

2. History of the Byzantine State

3. Heracleonas

می‌باشد. بایستی اثبات شود که این فرآیند زبانی بر کلمات مهمی مربوط به حاکمیت و قانون اساسی و به تبع لقب امپراتوری تأثیر می‌گذارد، واژه‌هایی که در دسته‌بندی خاصی قرار می‌گیرند، همچون واژگان متعلق به اصطلاحات نظامی، حقوقی و اداری که برای مدت طولانی ادامه یافته و تحت تأثیر این تغییر قرار نگرفتند. استدلال او وقتی به تفصیل، مورد بررسی قرار گیرد با مخالفت‌های جدی‌تری مواجه می‌شود

نخست اینکه اقتباس باسیلیوس را نمی‌توان صرفاً به عنوان تغییر از زبان لاتینی به یونانی توصیف کرد، زیرا امپراتورها همیشه از لقب یونانی اتوکراتور یا لاتینی امپراتور استفاده می‌کردند و این کلمه یونانی اتوکراتور^۱ بود که توسط دیگر واژه یونانی باسیلیوس کنار رفت. پس این تغییر نه تنها از امپراتور به باسیلیوس، بلکه از اتوکراتور به باسیلیوس، تغییری در همان زبان بود. بنابراین نمی‌توان آن را صرفاً در قالب زبان‌شناسی ملاحظه کرد؛ برخی از مفاهیم مهم سیاسی نیز دخیل بودند. دوم اینکه سرنوشت دو اصطلاح دیگر، آگوستوس^۲ و سزار^۳ در القاب امپراتوری در همین راستا بحث می‌شوند. همان‌طور که این دو اصطلاح لاتینی بوده، به طور کامل در زبان یونانی بی‌زانس معمول بودند؛ آن‌ها با حروف یونانی نوشته شده و واژگان عاریتی محکمی بوده به قدری که جزئی از زبان رومی شده بودند که شاید فقط ریشه‌شناسان بر اشتقاق خارجی آن‌ها پافشاری کنند. علاوه بر این، آن‌ها به طور کلی حذف نشدند و برای تعیین وارثان بالقوه تاج و تخت باقی ماندند

استرگرسکی تغییر را به عنوان یک امر تقلیلی و ساده‌سازی، تصور می‌کند. در حقیقت هم همین است، اما تنها از نظر سبکی یا کمی؛ مسائل خیلی بیشتری در این موضوع تغییر دخیل هستند. جایگزینی باسیلیوس به جای اتوکراتور یا حتی برای سه لقب (اتوکراتور، آگوستوس، سزار) نشان‌دهنده یک تغییر اساسی و مهم است، زیرا باسیلیوس معادل اتوکراتور یا حتی سه لقب یاد شده نیست. این نکته مورد توجه نویسندگان سده چهارم، پنجم و ششم همچون سینسیوس^۴ و جان لیدیایی^۵ قرار گرفت. در مورد این دیدگاه که این تغییر، امتیازی برای استفاده رایج زبان یونانی است، می‌توان گفت که این امتیاز زمانی به دست آمده بود که این لقب به طور غیررسمی به امپراتور داده شده بود، اما مورد ۶۲۹ و تصور رسمی لقب متفاوت است. به علاوه، این دیدگاه، امپراتور را عاملی منفعل معرفی می‌کند که در حیاتی‌ترین منطقه‌ای که به او مربوط می‌شود، بخور می‌سوزاند [انفعال ایشان]. چنین انفعالی را از امپراتوری همچون ژوستین دوم می‌توان انتظار داشت، اما باورکردنی نیست که از هراکلیوس ارمنی باشد که جسور و قاطع بود در نهایت ریشه‌ای برای عنوان باسیلیوس وجود دارد. با این دیدگاه که باسیلیوس به عنوان یک لقب توسط پادشاهان یونان باستان و یا اینکه منشأ این واژه از مصر بطلمیوسی گرفته شده بود که در مصر و شرق ابتدا به آگوستوس و سپس به جانشینان او اطلاق می‌شد، مناقشه‌ای وجود ندارد. اما از زمان پادشاهان یونان باستان اتفاقات زیادی افتاده بود (به ویژه در pons Milvius رم)؛

1. Autokrator

2. Augustus

3. Caesar

4. Synesius

5. John Lydus

با این حال هیچ اشاره‌ای صریح یا ضمنی، توسط استرگرسکی به تاریخچه این مفهوم - باسیلیا^۱ - که قطعا در سه سده پیش از سال ۶۲۹ م ثابت نماند، نشده و هیچ توجهی به عبارت توصیفی که هراکلیوس برای معرفی آن اتخاذ کرده در نظر گرفته نشده است؛ لقب *pistos en Christo*^۲. تمامی این غفلت‌ها مشخص و روشن است. استرگرسکی این مشکل را مربوط به زبان می‌داند که در چارچوب دوزبانه شدن (دیگلسیایی) قرار گرفته و دیوان‌سالاری بیزانسی به آن گرفتار شده بود؛ به جای آن که به طور مستقیم و نزدیک با مرکزی‌ترین منطقه در تاریخ قانون اساسی روم مرتبط باشد (حاکمیت امپراتوری)

با وجود این انتقادات، استرگرسکی با بیان دو نکته مهم، این مساله را پیش برد: (۱) از بین‌بردن دیدگاه‌های اشتباه بری در مورد عدم هم‌ارزی باسیلیئوس و رکس قبل از هراکلیوس و (۲) توجه به این واقعیت که راه‌حل مساله را باید در درجه اول در داخل امپراتوری جستجو کرد نه در خارج از آن و ایران دوره ساسانی. به علاوه، سطح زبانی که او استدلال کرد، بی‌ارتباط به نتیجه‌گیری این مقاله نیست

دو

شاید بررسی این دو دیدگاه متضاد، زمینه را برای رویکردی تازه به مساله هموار کرده باشد. در اینجا بحث خواهد شد که اخذ رسمی لقب باسیلیئوس نه چندان به یونان باستان یا ایران خارجی، که به حیاتی‌ترین مؤلفه تشکیل‌دهنده امپراتوری روم متاخر یعنی خود «مسیحیت» مربوط می‌شود. برای فرمانروای امپراتوری که فرهنگش کتاب‌مقدس محور یا مسیح‌محور شده بود، غیر از این هم نمی‌توانست باشد؛ برای این سلطنت خاص که شاهد یک جنگ مذهبی حدوداً بیست ساله بود؛ برای امپراتوری خاص، شخصیتی شدیداً مذهبی و اولین شرکت‌کننده در جنگ‌های صلیبی؛ در این سال ویژه یعنی ۶۲۹ م شاهد بازگشت او از یک لشکرکشی طولانی و پیروزمندانه هستیم که مقدس‌گونه^۳ تعبیر می‌شد

نگاه جدید مقام سلطنتی گویای چنین دیدگاهی است: *pistos en Christo basileu* عبارت توصیفی به صراحت آنچه را که در باسیلیئوس یاد شده، تداعی می‌کند و از هرگونه برداشت نادرستی از وابستگی صحیح این اصطلاح در تاریخ اندیشه‌های سیاسی محافظت نموده و مفهوم مسیحی باسیلیئوس را تضمین می‌کند؛ حتی اگر این اصطلاح در ابتدا به بطلمیموسیان و امپراتوران روم کافر اطلاق و بعداً به امپراتورهای روم مسیحی منتقل شده باشد که مشخصاً از کنستانتین آغاز می‌شود

هر دو اندیشه سیاسی مسیحی و یونانی، فرمانروا^۴ را در قالب یک پادشاه^۵ تصور کرده و هر دو از اصطلاح باسیلیئوس استفاده

1. basileia

۲. مومن به مسیح

۳. برگردانی آزاد از عبارت یونانی *μυστική θεωρία*

۴. باسیلیئوس وفادار به مسیح

5. ruler

6. king

می‌کردند؛ اما نمی‌توان پذیرفت که وقتی فرمانروای امپراتوری مسیحی در قرن هفتم این لقب را بر خود گرفت، منظر هلنیستی که دورتر بوده را در ذهن داشته تا مفهوم مسیحی که از نظر زمانی و معنوی به او نزدیک‌تر بود. البته این بدان معنا نیست که مفهوم مسیحی باسیلیئوس که توسط متفکرانی چون یوسیبوس قیصری^۱ به کار گرفته شد، مدیون تفکر هلنیستی نیست. ناگفته نماند که چنین هم هست. به دلایل ژرف، کاربردی و محتاطانه، یوسیبوس چاره‌ای جز این نداشت که آن را در اصطلاح هلنیستی بفهمد. با این حال، با وجود زیرلایه هلنیستی، مفهوم مسیحیت اساساً متفاوت بوده و تمایز آن صرفاً این که پادشاه هلنیستی خدا-شاه بود در حالی که شخص مسیحی به لطف خدا پادشاه بود. اینکه هراکلیوس، باسیلیا را همچون یوسیبوس درک کرده یا نسخه بسیار ساده‌تر آن را که توسط نویسندگان الهام‌گرفته از آثار مربوط به کتاب مقدس فهمیده، موضوع مفصلی است. هر کدام را که او اخذ کرده باشد، این مفهوم مسیحی بود که از آثار بت‌پرستی و هلنیستی پاک شده بود. واقعیتی که در حذف تدریجی القاب هلنی در اوایل سلطنت منعکس شده نشان می‌دهد زمانی که این لقب به طور رسمی در سال ۶۲۹ م پذیرفته شد، وابستگی‌های غیر مسیحی خود را از دست داده بود. در آن سال، تصور هراکلیوس از یک لقب مسیحی شده، تصویر حیثیت امپراتوری را از یک حاکم غیرمسیحی به چیزی که شایسته حاکم یک دولت مسیحی بود، تبدیل کرد.

این روند مسیحی‌سازی را می‌توان در سرنوشت ساخت باقی عناوین (متشکل از عناصر ناهمگون القاب پيشا مسیحی، غیر مسیحی و ضد مسیحی که انباشته و به دلایل حکومتی حفظ شده بودند) ردیابی کرد. قاعده کامل شامل چهار مولفه رومی، هلنیستی، مسیحی و نام مستعار نظامی بود^۲. سرنوشت چهار عنوان رومی، اتوکراتور-امپراتور^۳، فلاویوس^۴، سزار^۵، و آگوستوس^۶ و ارتباط آن با فرآیند مسیحیت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

اتوکراتور-امپراتور کارآمدترین لقب‌ها و نماد قدرت عالی فرمانروا بود. اگرچه دلایل دیگری نیز وجود داشت که شاید برای کنار گذاشتن آن حتی قانع‌کننده‌تر باشد، چنانچه بعداً در این مقاله اشاره خواهد شد، شخصیت غیرمسیحی یا حتی ضدمسیحی آن، زمانی که در برابر پس‌زمینه مفهوم حاکم مسیحی به عنوان بنده فروتن خداوندگارش قرار می‌گیرد، قابل توجه است.

امپراتور بیش از معادل لاتینی خود، که ترجمه دقیقی از آن نیست، به مفهوم غیرجذاب اتاکریا^۷ دلالت می‌کرد، وضعیت استقلال و عدم پاسخگویی به هر قدرت دیگری و غرور قدرت بیان شده در قسمت اول ترکیب autos را نشان می‌دهد که در اصطلاح اصلی

1. Eusebius

2. military cognomina

3. Autokrator-imperator

4. Flavius

5. Caesar

6. Augustus

7. autarkeia

لاتینی وجود ندارد. ماهیت واقعی «اتوکراتیک»^۱ کمی بعد زمانی که همراه با باسیلیوس برای تمایز فرمانروای واقعی از co-emperor در پس‌زمینه ظاهر شد در حالی که باسیلیا تنها یک لقب بود و چنانچه بری یاد کرده؛ به معنی «انباشت استبدادی قدرت» است. روند مسیحی شدن به طور واضح در سرنوشت لقب فلاویوس^۲ انعکاس یافته که این لقب از فرمول عنوان امپراتوری حذف گردید. این اصطلاح، ناهنجار و حتی شرم آور شده بود، زیرا نه تنها غیرمسیحی بلکه ضدمسیحی بود؛ زیرا نام فلاویان با چیزی مرتبط بود که یوسیبوس قیصریه آن را ظلم بزرگ می‌دانست و نیز مشخصاً دومیتیان (دومیتیانوس) از الگوی یک حاکم مسیحی پیروی نمی‌کرد. بنابراین باقی‌ماندن لقب فلاویوس به عنوان یک عنوان امپراتوری غریب بوده و گواه این است که این القاب دیگر چقدر قدیمی شدند

این لقب توسط آخرین امپراتور کافر، کنستانتیوس بزرگ، پدر کنستانتین، اخذ شد و جانشینش قبل از اینکه مسیحی شود آن را به ارث برد. او پس از تغییر دین خود به دلایل سلسله‌ای و به عنوان پیوندی با غرب، ایتالیا و گذشته روم آن را حفظ کرد و هر امپراتور پس از او از آن پیروی نمود. اما نامناسب بودن آن پیش‌تر در زمان حکومت کنستانتین آشکار شده بود، زمانی که معبدی بت‌پرست برای دودمان فلاویا در Hispellum در اومبریا برپا گشت

ویژگی ناهنجار لقب فلاویوس مشخصاً بایستی در این دوره آشکار شده باشد. فلاویان‌ها نه تنها به خاطر آزارهایشان در دوران سلطنت دومیتیان، بلکه به‌عنوان ویران‌کننده شهر مقدسی که پروردگارشان بر آن گریسته، مورد اعتراض مسیحیان بودند، چنانچه در انجیل لوقا ۱۹ یاد شده است: آیه‌های ۴۱-۴۴. وندالیسم فلاویان در سال ۷۰ م می‌توانست به راحتی در زمان سلطنت هراکلیوس رخ دهد، که با سوابق مشابه شگفت‌انگیز متصرفان ایرانی اورشلیم در سال ۶۱۴ تداعی می‌شود. مشاهدات دیگری نیز در این رابطه وجود دارد که مربوط به خود هراکلیوس است. او آزادکننده سرزمین مقدس و صلیب مقدس از اسارت بابل آن در حدود پانزده سال بود و مهم‌تر از همه بازگرداننده اورشلیم ویران شده بود. پس برای احیاگر اورشلیم باید نامناسب باشد که لقب ویرانگر آن را به خود اختصاص دهد

دلایل احتمالی گذشتن از لقب فلاویوس زمانی واضح‌تر می‌شود که با دو لقب دیگر یعنی سزار و آگوستوس مقایسه گردد. این دو از ساخت القاب شخصی هراکلیوس حذف شدند، اما برای انجام کارکردهای دیگری باقی ماندند (برای تعیین اعضای شایسته خانواده سلطنتی)؛ آن القاب در مورد هراکلیوناس و دیوید به کار رفتند که منعکس‌کننده موقعیت پایین‌تر این وارثان دور مانده از تاج و تخت است. اگرچه می‌توان به دلایل کارکردی، آن‌ها را حفظ نمود، اما از سوی دیگر این واقعیت وجود دارد که برخلاف عنوان فلاویوس، القاب آگوستوس-سزار و آگوستوس مورد ایراد اندیشه مسیحی نبودند. اورینگنس^۳ و یوسیبوس برای احترام آگوستوس و شخصیت مسیحایی عصر او بحث کرده و بنابراین او را در چارچوب الهیات سیاسی پذیرفته شده مسیحی قرار دادند. از عنوان فلاویوس

1. autocratic

2. the nomen gentilicium

3. Origen

چنین استقبال شایسته‌ای صورت نگرفت. در واقع، در نامه ملیتو به مارکوس آئورلیوس، دومیتیان با نرون هم‌ردیف شده و هر دو در تضاد نامطلوبی با آگوستوس قرار دارند. بنابراین تغییرات صورت گرفته در اجزای گوناگون فرمول لقب نمی‌توانست اتفاقی باشد، بلکه از الگوی خاصی پیروی می‌کرد. اگر هراکلیوس در ایجاد این تغییرات مجنون بود، در جنون او روشی وجود داشت

سه

در بخش قبلی این مقاله نشان داده شد که اتخاذ رسمی باسیلیا^۱ در درجه اول بایستی به عناصر تاثیرگذار در داخل امپراتوری مرتبط باشد. این نکته به معنای فراموشی یا بی‌ربط بودن ایران نیست و من اکنون در تلاش برای کشف جنبه‌ها و مشخص کردن اهمیت آن‌ها، به وجه ایرانی این مساله می‌پردازم. این سه جنبه به شرح موارد زیر است: الف) سال ۶۲۹ م و ماهیت صلح میان دو امپراتوری، ب) اصالت ارمنی هراکلیوس و ج) جنگ میان بیزانس و ایران دوره ساسانی

الف) پیش‌تر اشاره شد که واژه اتوکراتور با مفاهیم ضد مسیحی خود، از باسیلیئوس که جایگزین آن گردید متمایز می‌شود، اما مفهوم نظامی که آن را به جنگ و نه صلح پیوند می‌دهد، از باسیلیئوس بیشتر متمایز می‌کند. جایگزینی یکی به جای دیگری توسط اتوکراتور پیروز رومی پس از نینوا قابل توجه و حتی چشم‌گیر است و نیاز به بررسی کامل مجموعه رویدادهای حدود سال ۶۲۹ را دارد (که به درستی توجه بری را به خود جلب نمود) زیرا ممکن است چشم‌انداز روشنی بر این جنبه ایرانی بی‌فکند. چنین بررسی نمی‌تواند اصطلاح باسیلیئوس را قابل فهم و کمتر انتزاعی‌تر کند و آن را به توالی رخدادهایی مرتبط نماید که این پنداشت را به وجود آورده و احتمالاً برخی از مضامین را به آن بخشیده است

منابع - شامل منابع معاصر و اولیه، که دومی با نامه رسمی شاه ایران و آثار گئورگیوس پیسیدس^۲، شاعر درباری هراکلیوس ارائه شده است - به وضوح در مورد دو موضوع مرتبط صحبت می‌کنند: لحن روابط بیزانس و ایران پس از نینوا و تصویر هراکلیوس در این زمان، احتمالاً حتی تصویری از خود اوست که بیان می‌کند

لحن روابط بیزانس و ایران پس از نینوا تقریباً منحصر به فرد است. این امر از تمایل واقعی برای همزیستی بین دو ابرقدرت و چشم‌پوشی از توسعه‌طلبی سرزمینی ناشی می‌شود. چنین لحنی به روشنی در مذاکرات پیش از معاهده صلح و در شرایط صلح منعکس شده است. این مساله در هراکلیوس بیشتر قابل توجه است، زیرا او پیروز بود. اگرچه حریف خود را شکست داده و پیروزی قاطعی در نینوا به دست آورد اما تنها خواستار بازگرداندن وضعیت موجود بود؛ او حتی به‌طور قابل‌توجهی از نام نظامی پرسیکوس^۳ صرف نظر کرد. نامه او به قباد شاه جدید ایران، به روشنی این لحن آشتی‌جویانه را منعکس نموده و می‌گوید که او هرگز به توسعه ارضی به قصد ایران فکر نمی‌کرد و تا آنجا که به خسرو پدر مرحوم قباد مربوط می‌شد، اگر او در موقعیتی بود که می‌توانست، تاج

1. basileia

2. George of Pisidia

3. Persicus

و تخت خود را به او باز می‌گرداند. این تمایل به صلح و همزیستی، متقابلاً توسط قباد به هراکلیوس پاسخ داده می‌شود. اگر حال و هوای دو امپراتوری در این مقطع چنین بود، اخذ رسمی لقب باسیلئوس ممکن است به آن مرتبط باشد: این اصطلاح دو امپراتوری را براساس مفهوم مشترک حاکمیت ناشی از پادشاهی به یکدیگر نزدیک می‌سازد و علاوه بر این، به دلیل ویژگی غیرنظامی‌اش - در مقایسه با اتوکراتور - امید دو فرمانروا به صلحی که در عهدنامه آن‌ها پیش‌بینی شده بود بیشتر می‌شود. نتیجه نبرد نینوا نیز به این تفسیر کمک می‌کند: در حالی که پیش‌تر اتوکراتور بیزانسی ممکن بود تمایلی به پذیرش باسیلئوس نداشته باشد، به این دلیل که ممکن بود در برابر فرمانروای ایرانی، به نام «شاه شاهان» به وضعیتی فروتر تنزل یابد، چنین برداشت نادرستی از وضعیت نسبی در برابر این واقعیت بود که هراکلیوس به تازگی از یک مبارزه طولانی با پیروزی نظامی بیرون آمده بود و اخبار آن در دنیای مسکون^۱ آسیای مرکزی تا اروپای غربی طنین‌انداز شده بود. اتخاذ لقب باسیلئوس در این شرایط می‌تواند منعکس‌کننده حال و هوای یک پیروز باشد که به پیروزی خود و چشم‌انداز صلح دائمی اطمینان دارد.

صلح با ایران و ارتباط آن با باسیلیا به بررسی دقیق‌تر و بهتری از صحنه داخلی بیزانس می‌پردازد. تا زمانی که فرمانروا به عنوان اتوکراتور تعیین می‌شد، تصویر بیزانس شبیه به ارتشی بود که ایالتی را فتح کرده تا دولتی که دارای ارتش است. اخذ لقب باسیلیا به نوعی غیرنظامی کردن چهره حاکم و بازگشت به حکومت مدنی پس از گذار از دوره بحرانی و طولانی نظامی بیست ساله بود. چنین بازگشتی به حکومت مدنی موارد مشابهی در تاریخ روم دارد؛ مثلاً قرن سوم بحران امپراتوری، اما بیشتر به قرن اول، در پایان جنگ‌های داخلی شبیه است. پس از نبرد آکتیوم، این احساس عمومی وجود داشت که صلحی جهانی و پایدار برقرار شده است، صلح رومی^۲ یا پاکس آگوستا^۳ که توسط شاعران خوانده، بعداً توسط نویسندگان مسیحی، عصر آگوست را به عنوان یک *praeparatio evangelica*^۴ تعبیر کردند.

اگر صلح آن امپراتور کافر با عبارات مسیحایی درک می‌شد، تلاش‌های هراکلیوس به گونه‌ای مشابه توسط معاصرانش، به ویژه شاعر دربارش گئورگیوس پیسیدس، دیده می‌شد. اشعار او که در سال ۶۲۹ سروده شده است به روشنی این حال‌وهوا را منعکس می‌سازد. Hexaemeron^۵ تمثیلی غیر قابل‌انکار است که از آفرینش جهان در شش روز و استراحت خداوند در روز هفتم صحبت می‌کند و مقایسه‌ای را با لشکرکشی شش ساله هراکلیوس و غلاف کردن شمشیر در سال هفتم برای مدتی استراحت نشان می‌دهد. بدین ترتیب معاصران او اهمیت پیروزی نینوا را درک کردند؛ آن‌ها در این نبرد، قیاسی ستودنی از کتاب مقدس را دیدند و در سال ۶۲۹، آغاز دوره‌ای از آرامش را یافته که مشابه دورانی است که خداوند متعال پس از کوشش‌های خود در آفرینش جهان، آغاز

1. oikoumené

۲. دوره طولانی همراه با صلح از ۲۷ ق م تا ۱۸۰ م که از دوره آگوستوس آغاز شد.

3. Pax Augusta

۴. توبه‌نامه مسیحی است که توسط اوزیویوس در اوایل قرن چهارم پس از میلاد نوشته شده است. اثری برای اثبات برتری مسیحیت بر ادیان و فلسفه‌های بت‌پرستان که به اسقف تئودوتس لائودیسه تقدیم شد.

۵. اصطلاح آفرینش شش روزه توسط خداوند در رساله‌های الهیاتی.

کرده بود. آستانه عصری جدید که ۶۲۹ سال پس از تولد مسیحی که پارسایی و پادشاهی در انتظارش بوده، آغاز شد و هرگاه که اعتقادنامه نیقیه^۱ را می‌خواندند، به یاد آن می‌افتادند. هراکلیوس به خوبی می‌توانست تصور کند که آخرین مرحله هزاره را به عنوان مقدمه‌ای^۲ برای ظهور دوم آغاز می‌کند. اخذ لقب باسیلیا در سال ۶۲۹ ممکن است با این مقاصد مرتبط باشد؛ لقب باسیلیئوس برای انعکاس تصویر امپراتوری که توسط معاصران به عنوان مسیح تصور می‌شد یا حتی تصویر ذهنی که در واقع مسیحی شده، مناسب‌تر بود

سهم بزرگی در این تفسیر، مشاهدات او مبنی بر این است که مساله گاهشماری برای درک باسیلیا مهم بوده و استدلال فوق نه‌تنها تلاشی برای پیگیری این مشاهدات بلکه به جای اخذ باسیلیا به‌عنوان اسپولیا اپیما^۳ یک توضیح دیگر یعنی همسانترین پیش‌زمینه‌ای که فرضیه باسیلیا را می‌توان به طور قابل فهمی در برابر آن قرار داد، مربوط به احوالات امپراتوری در بیزانس و ایران و فضای معنوی حاکم بر پس از پایان جنگ است که از منابع اولیه و معاصر بازسازی شده بود. بنابراین سال ۶۲۹ مقدمه‌ای برای دو جنبه دیگر از مشخصات ایرانی است که خوشبختانه به اندازه مورد نخست نامفهوم نیستند

ب) نقش مهمی که اقلیت مستعبدی چون ارمنی‌ها در تاریخ بیزانس ایفا کرده‌اند، به طور کلی شناخته شده است. حدود بیست سال پیش، این شناخت با درک اینکه قرن هفتم (نقطه عطف تاریخ بیزانس)، در عمل یک سده ارمنی بود، تقویت شد، چنانچه تحت حکومت خاندان هراکلیوس بوده و منشا ارمنی بنیانگذار آن پذیرفته شده است. این منشا به عنوان یک مبنای قوم‌نگارانه جالب یا رنگارنگ باقی ماند، اما اهمیت آن فراتر از این بوده و ممکن است اکنون به اخذ مفهوم باسیلیا و موضوع این همایش- بیزانس و ایران دوره ساسانی- مرتبط باشد. می‌توان گفت که پیشینه قومی اتوکراتور که در سال ۶۲۹ فرمان انحلال آخرین بقایای جمهوری روم و حکومت امپراتوران اولیه روم^۴ را صادر نمود، می‌توانست عاملی مؤثر در این روند باشد

در حدود سال ۳۸۷ مپراتور تئودئوس یکم به خودمختاری ارمنستان روم پایان داد. نظام سیاسی که او منحل کرد، یک نظام پادشاهی و بیشتر یک پادشاهی مسیحی بود که به این حقیقت می‌بالید که اولین دولت مسیحی جهان، حتی قبل از خود بیزانس بود. حدود سال ۳۰۰ م، گریگوری روشنگر^۵، دودمان ارمنی تیرداد سوم را تغییر داد. [دین]، رویدادی که از آن پس جهت‌گیری فرهنگی کشور به دوری از شرق ایرانی و به سمت غرب مسیحی هلنی چرخش کرد. مفهوم باسیلیای مسیحی که متفکران مسیحی از یوسیبیوس به بعد در مورد آن نظریه‌پردازی می‌کردند به طور ملموس در سلطنت ارمنستان تحقق یافت. خط پادشاهان مسیحی در ارمنستان روم در سال ۳۸۷ م و در ارمنستان ایران در سال ۴۲۷ م به پایان رسید، اما خاطرات پادشاهی، نماد یک ارمنستان مستقل، در آگاهی مردم آن در طول قرن‌های بعد زنده ماند که بخشی از آن به دلیل ارتباط آن پادشاهی با مسیحیت بود، دین جدیدی که ارمنستان، خود را

1. Nicene Creed

2. praeparatio

۳. مراجعه به صفحات قبل

4. Principate

5. St. Gregory Illuminator

با آن در مبارزه برای مقاومت در برابر جذب فرهنگی توسط ایران می‌شناخت

ممکن است که اتخاذ رسمی باسیلیا به این پیشینه مربوط باشد. از سال ۶۲۲ تا ۶۲۸ م هراکلیوس مقرر خود را در ارمنستان داشت که نیروهایش عامل تعیین‌کننده‌ای در پیروزی‌های او بودند و از آنجا لشکرکشی‌هایی را انجام داد که سرانجام قدرت ایران ساسانی را درهم‌شکست. وی در طول این شش سال (و پس از آن) از هیچ کوششی برای جلب نظر مردم جدایی طلب، با ساخت جدید الهیاتی که برای وحدت کلیسا طراحی کرده بود، دریغ نکرد و این بیشتر برای ارمنستان بود تا پایتخت خود، که پس از پیروزی نهایی در نینوا آن را ترمیم نمود

بعید نیست که فکر باسیلیا الهام گرفته از اقامت طولانی مدت او در ارمنستان باشد، جایی که سنت سلطنت مسیحی آن هنوز زنده بود و مطمئناً همیشه از او به عنوان شاه یاد می‌شد. او به عنوان یکی از آن‌ها باید ارمنی‌ها را به یاد تیرداد سوم، نخستین پادشاه مسیحی آن‌ها، معاصر، دوست و متحد کنستانتین بزرگ انداخته باشد که هراکلیوس به شیوه‌های مختلف از آن‌ها یاد می‌کرد، چنان که شواهد منابع ادبی، سکه‌ها و کتیبه‌ها گواهی می‌دهند. مشغله‌های معروف هراکلیوس (نظامی، کلیسایی و غیره) با شرق، که ارمنستان و ارمنیان مهم‌ترین قسمت آن را تشکیل می‌داد، ممکن است عاملی در اتخاذ عنوانی باشد که به تصور شرق از یک فرمانروا پاسخ می‌داد

پیشینه‌ای دور از زادگاه او. مهم‌تر از آن شواهدی است که تازگی دارد، به این معنا که با باسیلیا ارتباط مستقیم ندارد اما از آن منبع اولیه‌ای برای تاریخ هراکلیوس توسط وقایع‌نگاری اسقف سبئوس، که گریگور به عنوان «گوهر تاریخ‌نگاری ارمنی» توصیف شده، آمده است. من این اظهارات را مورد بررسی قرار دادم و از ارمنی‌شناسان خواستم تا در مورد اصطلاح ارمنی که بیانگر این رابطه است مشاوره دهند. متأسفانه اصطلاح «خویشاوندی»^۱ برای تعریف ماهیت رابطه به دست آمده بین هراکلیوس‌ها و اشکانی‌ها [ارمنستان] بسیار کلی است؛ از این‌رو پرسش بازی باقی می‌ماند که آیا هراکلیوس‌ها به این معنا که از نسل خاندان سلطنتی ارمنی هستند، اشکانی بودند یا صرفاً از راه دور و به طور جانبی با آن‌ها ارتباط داشتند. هر تفسیری که پذیرفته شود، من محافظه‌کارانه‌ترین آن را ترجیح می‌دهم که هراکلیوس‌ها را بسیار دور به خانواده سلطنتی ارمنی ربط می‌دهد. هراکلیوس مقداری پیوند با وابستگی به اشکانی‌ها داشت. این یک عنصر مهم را در تصویر وارد می‌کند که در مفاهیم آن مشخص است. این که اولین اتوکراتور رومی که رسماً باسیلیا را اخذ کرد و خود از نسل سلطنتی یا مربوط به آن بود، نمی‌توانست کاملاً تصادفی باشد، واقعیتی که در مورد هیچ‌یک از اتوکراتورهای پیش از او صادق نیست؛ و این شرایط ممکن است یک نیروی محرکه یا دست‌کم عنصری در تغییر دراماتیک لقب در سال ۶۲۹ م باشد. با توجه به اهمیت این شواهد جدید از تمایل اشکانی هراکلیوس، شایسته است که انزوای آن را در تاریخ سبئوس با قرار دادن در متون بزرگتر گزارش‌های منابع، نه به صورت کلی در مورد ارمنیان، بلکه در مورد یک گروه خاص در این اقلیت، یعنی اشکانیان و در مورد فعالیت‌های آن‌ها نه در ارمنستان، بلکه در جمعیت بیزانسی خاتمه دهیم

تعدادی از آن‌ها در صفحات پروکوپئوس ظاهر می‌شوند و مسیر آن‌ها الگوی خاصی را نشان می‌دهد. پس از انحلال سلطنت

اشکانیان، غایندگان آن‌ها از موقعیت ممتازی با توجه به موقعیت‌شان برخورددار شدند. آن‌ها توانمندی‌های خود را در اختیار اتوکراتور رومی قرار دادند، اما نسبت به امتیازات آن‌ها حسادت داشتند و از تبار سلطنتی خود آگاه بودند. آرتابانوس، ژنرال معروف حکومت ژوستین، شاید بهترین نمونه از سرنوشت یک اشکانی با شوق امپراتوری باشد که او را به جای کاخ شاهی در سیاهچاله تاریکی فرو برد. ورود هراکلیوس به قدرت در دوره‌ای که می‌توان آن را «اشکانی در بیزانس» نامید، قابل فهم‌تر می‌شود: تبار ارمنی، او را به حلقه کوچکی از اشکانیان مرتبط می‌دانست که احتمالاً در ذهن هراکلیوس بزرگ وقتی پسر و همنام خود را فرستاد تا تلاش کند به آنچه آرتابانوس قبل از او انجام نداده بود، برسد. در سال ۶۱۰ م هراکلیوس عصای سلطنتی را به دست گرفت و نزدیک به بیست سال بعد در سال ۶۲۹ م عنوان باسیلیوس را به خود اختصاص داد، اقدامی که در آن سال، تاریخ مهمی را در تاریخ پر فراز و نشیب اشکانیان رقم زد. سال ۶۲۹ برای دانشجوی تاریخ روم، صحنه معروفی را به یاد می‌آورد که در آن نرون در سال ۶۶ با گذاشتن تاج بر سر تیرداد یکم در انجمن روم باستان، تابعیت اشکانیان به روم را رسمیت بخشید.

ارتباط ایران با پیشینه هراکلیوس بایستی نشان داده شود. ارمنیان اشکانی ایرانی بودند، شاخه‌ای از خاندان اشکانی که بر ایران اشکانی حکومت می‌کرد. چند قطره خون ایرانی که هراکلیوس داشت یا ممکن بود داشته باشد به اندازه این واقعیت مهم نیست که نظام پادشاهی ارمنستان از الگوی اشکانیان ایرانی پیروی می‌کرد. اگرچه سنت ارمنی آن را اصلاح کرد، درست همان‌طور که خون اشکانیان به واسطه ازدواج‌های مختلط رقیق شد. به علاوه، اگر باسیلیای هلنی در قرن چهارم، مسیحی گشت (و این روند به تدریج ادامه یافت) پادشاهی اشکانی ارمنستان در همان سده به عنوان نماد استقلال از ایران ساسانی و امن‌ترین محافظ در برابر همسان‌سازی فرهنگی شناخته شد. باری، بستر ایرانی پادشاهی ارمنستان واقعیتی است که باید در این بحث از جنبه ایرانی مورد توجه قرار گیرد. اخذ باسیلیا توسط یک اتوکراتور با پیشینه هراکلیوس نشان‌دهنده تلاقی دو نسخه مسیحی باسیلیا، هلنیستی و اشکانی است و بینش جدیدی در مورد این مفهوم ارائه می‌کند که در سال ۶۲۹ به منزلت امپراتوری بدل گشت.

ج) حتی مهم‌تر از ریشه‌های ارمنی هراکلیوس و وابستگی‌های احتمالی اشکانی او، جنگ بیست ساله بیزانس و ساسانیان است، پس‌زمینه‌ای که در این بحث به آرامی به آن پرداخته شده است و آخرین وجه از سه جنبه ایرانی را تشکیل می‌دهد. تغییرات اساسی تحت‌تاثیر محرک‌های داخلی یا فشارهای خارجی و یا هر دو صورت می‌گیرد. گاهی اوقات محرک‌های داخلی به اندازه کافی قدرتمند نیستند که تغییراتی ایجاد کنند و در نتیجه باید در انتظار نیروی فشارهای خارجی باشند. دقیقاً به منزله یک فشار خارجی بود که جنگ با ایران در زمان سلطنت هراکلیوس عمل کرد. به همین ترتیب، سه جنگ بزرگ روم (جنگ دوم پونیک، جنگ‌های داخلی و بحران نظامی سده سوم) همواره با تغییرات اساسی همراه بود. جنگ با ایران در دوره سلطنت هراکلیوس قرابتی طبیعی با این سه جنگ دارد، به عنوان چهارمین تلاش نظامی بزرگ دولت روم که دگرگونی‌های داخلی چشمگیری را به وجود آورد. محرک‌های درونی با پیشرفت مداوم مطلق‌گرایی در سده‌های قبل نشان داده می‌شود که از جمله در کاربرد غیررسمی مفهوم باسیلیا برای شکوه امپراتوری منعکس شده و با مسیحی شدن تسریع می‌شود. با وجود همزیستی این دو عنصر و آمیختگی آن‌ها، هیچ امپراتوری قبل از هراکلیوس نتوانسته بود سلطنت را به طور رسمی به دست گیرد. تنها پس از پایان موفقیت‌آمیز مبارزه با

ایران بود که این تغییر اساسی ممکن شد. بنابراین، جنگ، فشار خارجی مورد نیاز در توانمند ساختن چنین محرک‌های داخلی برای تغییرات قانون اساسی بود. این امر، جذابیت مفهوم مسیحی باسیلیا را افزایش داد، زیرا در امتداد خطوط مذهبی شدید به عنوان یک جنگ مقدس و صلیبی به شمار می‌رفت. علاوه بر این، استراتژیست آن، سیاستمداری بود که برای تأمین صلحی جاودانه مبارزه کرد تا مقدمه‌ای باشد برای پادشاه صلح، و پذیرش آسان‌تر جانشین او بر روی زمین به منزله یک پادشاه مسیحی

اما بسیار مهم‌تر، این واقعیت است که جنگ، تغییر مهم اتوکراتور به باسیلیئوس را ممکن ساخت. ترکیبی نادر از رویدادها و شرایط امپراتوری که وظیفه هدایت این جنگ بر دوش او افتاد، از خانواده‌ای از ارمنستان، منطقه‌ای که سنت سلطنتی مسیحی قوی در آن وجود داشت می‌آمد و او شش سال با مردم و سنت پادشاهی خود متحد شد و پس از آن به کنستانتینوپل بازگشت و رسماً، عنوان باسیلیا را اخذ نمود. مفهوم پادشاه مسیحی و فرمانروایی که در سودای آن بود، سرانجام در شرایط ایده‌آلی که طوفان‌ها و تنش‌های جنگ با ایران موجب ساخته به دست آمد

در تاریخ قانون اساسی روم، سال ۶۳۹ م پایانی بود برای روندی که قرن‌ها در جریان بود (حرکت داخلی به سمت اتوکراسی یا استبداد مطلقه). سالی که توسط مورخان تاریخ روم تقریباً بی‌مناسبت تلقی شده به جز بری، که به صراحت تأکید داشت آنچه در سال ۱۴۵۳ م سقوط کرد، بیزانس نبود، بلکه روم در تنگه بسفر بود. به نظر می‌رسد که علاقه بیشتر آن‌ها به تاریخ روم پس از سال ۴۷۶ م یا پس از ژوستینین کاهش یافته و در نتیجه سلطنت هراکلیوس تحت شعاع قرار می‌گیرد، همراه با سال مهمی در زمان حکومت او که شاهد تغییر قانون اساسی بوده و ریشه‌های آن به تمایلات استبدادی در روم باستان باز می‌گشت

اکنون باید به سراغ روم باستان برویم تا عنصر نهایی را در ساختن نمایه ایرانی خود بباییم. صحنه جشن لوپرکالیا^۱ در سال ۴۴ ق م زمانی است که مارک آنتونی تاج را به ژولیوس سزار پیشکش کرد. بلافاصله پس از آن، مقدمات لشکرکشی سزار به اشکانیان فراهم آمد. لشکرکشی که تفسیرهای مختلفی از آن شده است. با این حال، یک تفسیر مورد پذیرش عمومی قرار گرفته است، به این معنی که سزار بایستی از آن استفاده می‌کرد تا راه را برای تبدیل قانون اساسی جمهوری به سلطنت هموار سازد. اگر افکار عمومی هنوز در لوپرکالیا برای اتخاذ رسمی rex آماده نبود، پس از پایان موفقیت‌آمیز جنگ با اشکانیان امکان‌پذیر شد، زمانی که یک پیروزی بزرگ بر ایران، سزار را قادر ساخت تا بر تاج موی از شور و شوق مردمی برای امپراتور پیروز سوار شود. کتاب‌های سیبیل^۲ برای پیش‌گویی جست‌وجو شدند و عبارتی یافت شد که نشان می‌دهد تنها در صورتی می‌توان بر اشکانیان غلبه کرد که رومیان توسط یک «شاه»^۳ رهبری شوند. عقاید مارس در تحقق آن پیش‌گویی و امیدها و آرزوهای هر امپراتور روم برای حدود شش قرن تداخل داشت. میراث آگوستوس غالب شد و فرات با وجود ماجراهایی مانند ماجراهای تراژان و سپتیموس سوروس، مرز شرقی امپراتوری شد و به همین ترتیب پس از به قدرت رسیدن ساسانیان و علیرغم سیاست‌های تهاجمی آن‌ها در قرن سوم و چهارم در زمان اردشیر

1. Festival of the Lupercalia

2. Sibylline Books

3. King

و دو شاپور همچنان باقی ماند

مرحله دوم مناسبات بیزانس و ساسانیان در سراسر قرن پنجم همراه با صلح بود، به دلیل این واقعیت که دو حکومت با بربرهای خود مشغول بودند؛^۱ ایرانی‌ها خطر هون‌ها در آسیای مرکزی را دفع می‌کردند و رومی‌ها با تهاجم ژرمن‌ها در غرب اروپا درگیر شدند. در مرحله سوم دوره‌ای از خصومت‌ها در سراسر قرن ششم را شاهد هستیم، اما اساس درگیری ایدئولوژیک نبود، درست مانند جنگ انتقام‌جویانه که چنین جذبه خطرناکی را بر اردشیر و دو شاپور اعمال کرده بود

در عوض، این طلا و نقره‌ای بود که ایران موفق به استخراج آن از بیزانس گردید و ژوستینین آماده پرداخت آن برای خرید صلح در شرق شد. این مساله نوعی باج‌خواهی درجه یک بود که توسط خسرو انوشیروان انجام شد، اما تضمین می‌کرد که مقیاس جنگ همچنان خرد باقی بماند. با این حال، در اواخر قرن ششم با ظهور شوم نظامی‌گری در دولت ساسانی که توسط فرماندهان جاه‌طلب ارتش به وجود آمد، چرخشی خطرناک حاصل شد، وضعیتی که امپراتوری روم در قرن سوم به خوبی از آن آگاه بود. این مساله حتی به طور جدی ثبات نسبی جبهه بیزانس و ساسانی را تهدید می‌کرد یا تأثیری در میزان درگیری‌ها نداشت؛ تنها ظهور شاهنشاهی که به اندازه کافی تحت تأثیر آرمان‌های آناشپستی قرار داشت و اراده‌ای برای تسخیر نمودن داشت، وضعیت نظامی را به طور اساسی تغییر می‌داد. چنین پادشاهی در شخص خسرو پرویز ظهور کرد که در آرزوی بازگرداندن مرزهای باستانی هخامنشیان به ایران دوره ساسانی بود

این مساله به مثابه آن بود که تمام بخش‌های شرقی امپراتوری را تحت کنترل ایران^۲ تصور کرده و عملاً حکم به عدم وجود بیزانس بدهیم. بدین ترتیب صحنه برای آن مبارزه بزرگ با ساسانیان فراهم شد که حدود بیست سال به طول انجامید و انرژی و نیروها را آزاد کرد و شرایطی ایجاد نمود که تحول قانون اساسی را ممکن ساخت و موفق شد تصویر امپراتوری را از امپراتور، سزار، فلاویوس، آگوستوس به باسیلئوس تبدیل کند و سال ۶۲۹م را به پایان واقعی دوره روم متاخر بدل نماید.

چهار

برای کسانی که با عبور از رود تیبر، از روم به شهر مقدس بیزانس می‌آیند و به عنوان دانشجویان اواخر دوره باستان به آن نزدیک می‌شوند، اخذ لقب باسیلیا توسط هراکلیوس، در حکم یک مایلستون در سیر قانون اساسی و نهادی هزار ساله یا بیشتر در دوران پادشاهی^۳، جمهوری^۴، پرینکیپات^۵ و دومینات^۶ است.

1. Pars Orientalis

2. Persis Irredenta

3. Kingship

4. Republic

5. Principate م تا ۲۸۴ ق م

6. Dominate م تا ۴۷۶ م

برای نیمه دوم این هزاره و یا بیشتر در تاریخ روم، اقدام هراکلیوس نشان‌دهنده به ثمر نشستن اشتیاق امپراتورانه برای رسیدن به دوران پرنسپس‌های نخستین [در آغاز امپراتوری روم] است. آگوستوس ساختار پیچیده‌ای از سنت‌های حقوقی و قانون اساسی ایجاد نمود تا ماهیت حقیقی سیستم جدیدی را که ابداع کرده، پنهان نماید (پرنکیپاته) با ارائه یک حکومت دیارشی^۱ (دو شاهی) که در اصل مونارشی^۲ (سلطنت مطلقه یک تن) بود. در طول شش سده پس از آن، تبدیل تدریجی [نظام] پرنکیپاته به دومیناته به صورت پیش‌رونده‌ای صورت پذیرفت. سمبل و لقب مونارشی یعنی دیهیم و عنوان رکس^۳ توسط نخستین پرنسپس‌ها رد شده بود، اما در قرن چهارم کنستانتین، دیهیم را به عنوان بخشی از نماد سلطنتی رسمیت داد و در قرن هفتم، یک ارمنی با وابستگی‌های احتمالا اشکانی با در دست گرفتن عصای سلطنتی^۴، آخرین مرحله از این روند را مدیریت کرد. هنگامی که در سال ۶۲۹ م آن نقاب برافتاد و لقب جدید اخذ شد، تغییر res publica به basileia نه تنها رسماً صورت پذیرفت، بلکه از این جهت مهم بود؛ این امر یکی از دشوارترین مسائلی بود که امپراتور با آن مواجه شده بود، یعنی مسئله جانشینی

حق حاکمیت را می‌توان با حق ارث منتقل نمود، مفهومی که برای نظریه قانون اساسی روم کاملاً غیرقابل قبول است. این دشواری با فرآیند دوگانه پذیرش و مشارکت، که در دوران دیوکلسین و سیستم چهارگانه او به درجه بالایی از پیچیدگی رسید، رفع شد. کنستانتین از رویه دیوکلسین دور شد و حکومت جمعی در میان اعضای خانواده خود معرفی یا دوباره برقرار کرد، بنابراین به یک اصل وراثتی باز، بسیار نزدیک شد. پس از او این سیستم با مشکلات گاه‌به‌گاهی همچون سال ۶۰۲ م کار کرد؛ با وجود این، آشکال قانون اساسی و اصطلاحاتی که آن‌ها را بیان می‌کردند، همان‌طور که قبلاً بود، باقی ماندند؛ القاب روم باستان، به‌خصوص امپراتور-اتوکراتور، که اصل جانشینی موروثی را قبول یا منعکس می‌کردند. اخذ رسمی لقب جدید، باسیلیئوس، فقط اصطلاح قانونی را که در عناوین امپراتوری غایب بود، تأمین می‌کرد و بدین وسیله اصل جانشینی موروثی را که در واقع از زمان کنستانتین به دست آمده بود، رسمیت می‌بخشید. کنستانتین چهارم، نوه هراکلیوس، زمانی که دو برادر تاجدار خود را از حقوق امپراتوری محروم کرد، این روند را یک گام جلوتر برد و بدین‌ترتیب «اصل یک حاکم عالی مطلقه^۵» را پایه‌گذاری کرد و علاوه بر این، جانشینی را به پسر ارشدش محدود کرد

اگرچه اتخاذ لقب باسیلیا در سال ۶۲۹ تحقق محرک‌های داخلی خاصی بود که برای سده‌ها در داخل دولت روم دایر بود، شاید مهم‌تر از آن، همراه با سایر تغییرات ارائه شده در فرمول لقب امپراتوری، چیزی را نشان می‌داد که می‌توان آن را یک فرایند رومی‌زدایی^۶ (که ممکن است تعمدی بوده یا نبوده باشد) نامید. کاهش شدید القاب امپراتوری که مفاهیم حاکمیت به ارث برده از

1. dyarchy

2. monarchy

3. rex

4. Sceptre

5. the principle of a single supreme ruler

6. de-Romanizing process

روم باستان را کنار گذاشت، در پس‌زمینه قطع زبان لاتین به عنوان زبانی رسمی، پیش‌تر مورد توجه قرار گرفته است. باید توجه را به عنصر دیگری جلب نمود که با این فرایند رومی‌زدایی، رابطه معناداری پیدا نکرده است (آغازی بر پایان کنسول‌ها). این مساله که تعطیلی کنسول و پیدایش باسیلیا در همین دوره اتفاق افتاده باشد، نمی‌توانست تصادفی باشد به هر حال، کنسول جمهوری خواهان بود که پس از انقلاب ۵۰۹ ق‌م جایگزین سلطنت شده بود و سال ۶۲۹ م به ناگزیر سال ۵۰۹ ق‌م را تداعی می‌کند؛ زمانی که آخرین پادشاه روم اخراج شد و اولین کنسول یا پراتور^۱ ظاهر شد. در حال حاضر این روند معکوس شده است، آخرین کنسول‌ها حتی زمانی که اولین باسیلی‌ها^۲ به طور رسمی وارد عمل گشته، خارج شدند و بدین‌ترتیب دوره دوم پادشاهی در تاریخ روم آغاز می‌شود. درست همان‌طور که انحلال اتوکراتوریا آخرین بقایای پرینکیپاته را از بین برد، شکست کنسول (مهم‌ترین مرجع قضایی)، آخرین اثر جمهوری را محو کرد. در نگاه کلی، این تغییرات به نظر سکنه‌های عمده به نظر می‌رسد تا دولت روم را از لنگرگاه‌های قدیمی خود رها سازد و آن را در مسیری جدید هدایت کند

می‌توان دوباره به فرمول سه‌گانه‌ای که در ابتدای این مقاله از آن یاد گردید، در ارتباط با اخذ لقب باسیلیا و روند رومی‌زدایی اشاره نمود. در سال ۶۲۹ اصطلاح ر‌کس-باسیلئوس^۳ که با روح قانون‌اساسی روم ناسازگار بود، می‌توانست از تبعیدگاه خود بازگردد. این بازگشت توسط نیروهای ترکیبی عناصر هلنیستی و مسیحی ممکن شد، که دومی به منزله یک کاتالیزور عمل می‌کرد. اولی به زیرلایه مفهوم و واژگان کمک نمود (اصطلاح یونانی دلی‌پذیرتر که معادل معنایی ر‌کس بود). اما عنصر مسیحی بسیار مهم‌تر است، نیروی جدیدی که از زمان کنستانتین زندگی فرهنگی و معنوی امپراتوری را متحول ساخته بود. بر حسب اتفاقی مبارک، دین جدید یعنی کتاب مقدس، فرمانروای ایده‌آل را به عنوان «شاه» تصور می‌کرد. ریشه‌ها و پیوندهای جدید این اصطلاح موفق شد شکل قابل‌تحملی را در رومیان بسفر برای پذیرش لفظی ایجاد کند که برای رومیان تیر نفرت‌انگیز بود و بنابراین، این اصطلاح با شمایل نیرومند مسیحی به تاریخ قانون اساسی روم بازگشت. اما عقب‌نشینی عنصر رومی قبل از اندرکنش ترکیب یونانی و مسیحی نمی‌توانست تنها با عملکرد این عناصر داخلی در ساختار دولت روم تأثیر بگذارد. برای تسریع کاتالیز داخلی نیاز به فشار خارجی بود و این فشار با ضربات چکشی ایران دوره ساسانی حاصل گشت

1. praetor

2. basileis

3. rex-basileus

The Iranian Factor in Byzantium during the Reign of Heraclius

Abstract

Irfan Aref Shahîd was professor emeritus at Georgetown University until his death in 2016. In 1946, he went to St John's College, Oxford, to study classical works and Greco-Roman history under the supervision of the renowned historian, Sherwin White. He then received his doctorate from Princeton University. Shahîd's research primarily focused on the following areas: the Greco-Roman world, especially the Byzantine Empire and its intersection with the Arab and Islamic world during the late antique and medieval periods, and Islamic studies, particularly the Quran and Arabic literature. In 1970, a symposium titled "Byzantium and Sasanian Iran" was held at Dumbarton Oaks, where luminaries such as Richard Frye, Andrew Alföldi, Pigulevskaya, Bivar, and Irfan Shahîd delivered speeches. The following article is the text of Shahîd's closing speech at this conference, in which the author examines the precise Iranian elements and their influences on the structure of Byzantine history. In this context, the official selection of the title Basileus by Heraclius and its process are scrutinized, and the Sassanians are mentioned as external drivers

Keywords: Byzantium, Heraclius, Basileus, Sassanian Iran.